

[است] و پسندیده صاحب نوامیس نیست احتراز لازم شمرند. راقم حروف را غرض اصلی از تسوید این اوراق، احوال فرخنده فال آن خسرو صاحبقران، و قضایایی که در هنگام فترت و آشوب ایران و زمان طلوع نیر اقبال آن والاثراد از مشرق ممالک خراسان و جلوس بر اورنگ فرمانروایی این ممالک ارم نشان [واقع شد] بود، نهایت ناگزیر است که برخی از احوال اجداد عالی‌تراد و زمان ولادت [و] مکان واوان نشو و نمای تا عروج بر معارج دولت، و صدور قضایایی که در طی احوال گرامی آن حضرت به وقوع انجامید، جهت سیرابی متمتعان بودای اخبار و آثار برسیل اجمال مرقوم قلم وقایع‌نگار گردانند. و این شگرف‌نامه نامی را موسوم به عالم‌آرای نادری گردانید، به‌سه‌جلد.

چون ترتیب این مقدمات و آغاز این مقالات، در هنگامی که ابواب محنت و بلا ازش جهت بر روی روزگار عامه برایا گشوده، و خلایق در اطراف و اکناف شیوه ملوک‌طوایف و اراده‌های متخالف پیش گرفته، اختلال و نقصان به احوال جمیع مردم راه یافته بود، مسود نیز از کثرت پریشانی حواس عاجلا مقید به ترتیب مقدمه و ابواب و فصول و خاتمه که طریق نکته‌پردازان صحایف اوراق دانشوری است نشده، چگونگی واقعات را متواتر ایراد نموده، به‌تجریب آن پرداخت. اکنون کمیت قلم را در مضمار جلد اول در شرح نسب و الاحساب و ذکر آبا و اجداد والاثرادش و آنچه از زمان ولادت که موقوف علیه اجلاس بر سریر سلطنت است می‌آرید.

مقدمه

در بیان مؤلود سعادت نمود و غیره

بر محرران صحایف اخبار و راقمان لطایف سیر و آثار پوشیده و مخفی نماناد، که در ایام جلوس میمنت مانوس نواب علین آشیان شاه‌عباس صفوی، که بلاد خراسان [را] از لوٹ وجود عبدالؤمن‌خان ازبک سترده، ممالک موروثی را که چندین سال در تصرف مخالفان بود به‌عنایت الهی استرداد نمود، به‌خیال آن افتاد، که چون همیشه در زمان خاقان سلیمان‌شان شاه‌اسماعیل و شاه طهماسب اجداد بزرگوارش طایفه ازبکیه دست تسلط در زمین خراسان به‌هم می‌رساندند، اولی این است که جمعی از ایلات و احشامات آذربایجان [را] کوچانیده در نواحی بلاد خراسان سکنی دهند، که با طوایف ازبکیه نقیض بوده، شاید بدین امورات ضبط و نسق خراسان مضبوط گردد. تا اینکه بعد از تسلط [بر] ممالک آذربایجان، از نواحی ارومی به‌قدر چهار هزار

و پانصد خانوار از جماعت افشار کوچانید، که در نواحی ایبورد و دره جز سکنی نمودند. و بعد که تسلط به نواحی ارض روم و بلبلاس به هم رسانید، قریب بیسی هزار خانوار از طایفه اکران کوچانیده آنها را نیز روافه خراسان نمود که از نواحی خوبشان الی الوداغ سکنی [نمودند]، و جمعی از [قاجار] نواحی ولایت تبریز را نیز روافه مرو نمود، فرقه‌ای از طایفه بیات ایروان را به نیشابور مقرر فرمود که آمده سکنی نمایند، و از سمت گنجه و قراباغ از طوایف قاجار جمعی را کوچانید، روافه دارالمؤمنین استرآباد نمود که در آنجا توطن نمایند.

ملخص آنکه در زمین خراسان جمعیت و ازدحام زیادی از ایلات و احشامات منعقد گردید، که دیگر مخالفان را به هیچ وجه نست تصرف و مجال تسلط در آن ممالک میسر نشد، و روز به روز قوت لشکر اسلام زیاده گردیده، اعادی مخذول العاقبه که خار راه طریق شیعیان و مسلمانان بودند، به جارب و اهتمام طوایف قزلباش سکنه آن ممالک رفته گردیده غبار وجود آنها از صفحه روزگار مرتفع گردید.

و آن پادشاه علیین آرامگاه سد و بستی در عرصه ایران بناموده بود، که اولاد و احفاد او تا ایام دولت شاه سلطان حسین صفوی - که انقضای مدت دولت آن سلسله علیه بود - کمابیش مدت دویست [و] کسری سال متمکن سریر فرمانروایی و حکمرانی بودند، و در این اوقات خلاق در کمال خوشی و خرمی روزگار گذرانید، احدی از خارج اراده مملکت ایران نمود.

تا اینکه بنابر مقتضیات روزگار و انقلاب لیل و نهار، محمود افغان که شمه‌ای از حالات او در ضمن این دفتر در محل خود سمت گزارش خواهد یافت، بر ممالک عراق و فارس استیلای تامی یافته، اولاد دارالسلطنه اصفهان را که تختگاه سلاطین صفویه و محل استقرار آن دونه امامت بود به تصرف خود درآورده، نهال قامت آن خسرو عدیبه الهمال را با پادشاهزادگان از پا درآورده تمامی را به درجه شهادت رسانید.

بعد از وقوع این حادثات و سnoch این واقعات، هرج و مرج شده اختلال در اوضاع مملکت ایران رام یافته، سکنه ولایات در هر گوشه نوای مخالف ساز و شیوه بی اعتدالی آغاز نموده، سرکشان و خودراییان ترک و تاجیک از طریق وفاق و اتفاق دور افتاده اراده‌های متخالف با یکدیگر پیش گرفتند، و هوای خودسری و سودای بی اتفاقی آن طایفه در اطراف وجوانب شیوع یافته، اخبار اختلال احوال و عدم انضباط مهمام اشتها یافته، بدین جهت خطله‌های کلی به قواعد دین و دولت راه یافت.

بالکلیه آرام و امنیت از میانه خلاق دوری گردید، مخالفان و معاندان که در آرزوی روزی چنین بودند فرصت غنیمت شمرده، شرقا و غرباً طمع در باقی ممالک نموده، گردنکشان و معتردان اطراف که سالها سر در چنبر اطاعت داشتند، دست تطاول و تعدی بر خلاق دراز و بهانه‌ها، ولایات تاخت و تاز نمودند، و از بسیاری دزد و حرامی سد طرق و شوارع گردیده، احدی را عبور و مرور ممکن نبود.

خلاق صدقوار در بحر تحیر و اضطراب دهان آرزو گشاده، منتظر نزول قطرات سحاب فیض الهی بودند، و همیشه مظلومان و بیچارگان که چمن احوالشان از سموم حادثات دوران سوخته شده بود، پادشاهی عادل از درگاه احدیت مسئلت می نمودند، تا اینکه تیر دعای ایشان به هدف اجابت مقرون [شد] و آثار شعله کوکب ظفر موکب از بدو طلوع نیر اعظم به تائیدن درآمد، و آفتاب جهانگیر و ماه منیر سر افتخار به گنبد دوار رساییده منتظر قدوم سعادت لزوم بودند، که از ید قدرت به قلم تقدیر اسم همایون را در نقش لوح قدرت مرهون و ملائکه مقربین و عطارد با کوکبهای زرین در انتظار بودند که آیا در چه محل مرغوب و از صلب کدامین محبوب جلو ظهور نماید. راوی این اوراق و محرف این کتاب به روایت صحیح چنین ذکر می کند که در نواحی ایبورد و دره جز که محل اقامت جماعت افشار بود امامقلی بیگ نامی [بود] از تیره قرقلو، که سواى خود دو برادر دیگر داشت: یکی بیگناش و دیگری باسر. و هر یک احوال و ثروت و سامان و معنیت معقول، و از دواب و مواشی و اغنام به قدر هفتصد هشتصد رأس گوسفند و ده پاترزه رأس مادیان داشتند.

و امامقلی بیگ مرد عاقل نیکو اخلاقی بود، و همیشه از ذکر الهی غافل نبود. و عادت آن مرضیه اطوار آن بود که در محل چاشت و شام تا مهمان وارد نمی گردید دست به طعام [دراز] نمی کرد. و در مجالس غیبت داخل نمی شد، و به غیبت دشمن خود هم راضی نبود. و اگر دشمن او مال زیاد [ه] از حدی داشت دعا می کرد که مال او اضافه شود. و پیش سلام بود، و هرگز تکبر نداشت، و دروغ در ذات او نبود. و دایم الاوقات در زمستان و تابستان پوستین پوشیدی و به دواب که داشت بسیار الفت و مهربانی می نمود. و به فقرا و مساکین بذل و احسان نمودی، و زیارت اهل قبور را بسیار می کرد.

تا اینکه روزی از قشلاق خود که مزرعه ایست مشهور به کالیوش در نواحی دره جز، حرکت نموده بر سر گوسفندان رفت. و دوسه شب در آنجا پسر برده به عبادت الهی مشغول بود، که به تاریخ شب جمعه بیست و سیم ماه مبارک رمضان سنه سبع و ثمانین بعد الالف از رؤیای صادقه در واقعه دیده بود که آفتاب از گریبان او طلوع شده، از پرتو آن نیر عالم افروز جهان روشن گردید. و چون از خواب بیدار شد بیگناش خان برادرش آمد، و مشارالیه از آن واقعه متفکر [بود] که این را به هر کس نقل [کنم] حمل بر جنون و سودا خواهند نمود.

آخر گفت ای برادر دیشب چنین واقعه غریبی در عالم رؤیا مشاهده نمودم. و بیگناش نیز همین واقعه را بی کم و زیاد دیده بود که آفتاب از گریبان آن جناب طلوع نموده، شرق و غرب عالم را فرو گرفت. و آن هم واقعه خود را به برادر تقریر نموده، گفت: بعد از طلوع، آن کوکب جهان افروز در زمین خوشان غایب گردید. تا اینکه در شب بیست و هفتم ماه مذکور، امامقلی بیگ باز همین واقعه را دید که کوکبی قوی از گریبان آن طلوع گردیده، شرق و غرب عالم را روشن و نورانی ساخته، در سرزمین مذکور غروب نمود. و بعد از آن هر برادر به مزرعه خود مراجعت نمودند. و در آن قریه ملای فقیری بود که از شرف و وبال کواکب سر رشته داشت. آن

مقدمه را با او در عیانه نهادند. آن شخصی گفت: عنقریب از صلب امامقلی بیگ فرزندی ظاهر شود که جمیع عالم را مسخر کند، و در زمین خبوشان بر طرف شود، و بعد از مدتی مدید از نسل آن صاحبقران نیز دیگری ظاهر شود که سالها در ممالک ایران سلطنت و کامرانی نماید.

امامقلی بیگ سخنان معبر [را] حمل بر استهزا و ریشخند نموده، از غایت علو همت او را با بموعاید ملوکانه امیدوار ساخته گفت: هرگاه چنین باشد تو را در ایورد شیخ الاسلام خواهم نمودا و یکدیگر را وداع نموده هریک به خانه خود رفتند.

هر چند امامقلی بیگ به حسب ظاهر اشعار نمی نمود که مبایا در میانه امثال و اقران به جنون و سودا متهم گردد، اما شب و روز منتظر لطیفه غیبی می بود که به تارسیخ سنه ۱۰۹۹ زوجه مکرمه او بار حمل گرفته بعد از نهم ماه و نه روز و نه ساعت در تحویل حمل خداوند عالیان فرزند نریزه آفتاب طلیعه ای به او کرامت فرموده، به عرصه وجود آمد. و آن طفل را دوفتر دایه مرعی شیر آن بودند که قناعت به یکی نمی نمود. و اسم سامی او را نهادند.

چون یکساله شد مانند نهمساله در نظر می آمد، و همچنین روز به روز نهال وجود آن فرخنده مال در چمن زندگانی آغاز بالیدن و نمایش نموده، چون به سن دسالگی رسید سوار مرکب گردیده به شکار شیر و پلنگ و گراز می رفت، و با طفلان که بازی می کرد خود را سردار و پادشاه لقب نموده طفلان را منصب حکومت و ایالت می داد و طرح جنگ و جدل مابین اطفال و همسران خود می انداخت. و هرگاه یکی از آنها فایق بر دیگری آمدی قبا و کلاه خود را در عوض خلعت به او دادی، و مکرر اوقات عربان به خانه می رفت که تمام رخوت خود را بخشیده بود، و والده اش او را از آن حرکت تحذیر و تخویف نموده در معرض عتاب و خطاب درمی آورد، و بدان جهت اغلب اوقات رنجیده، آزرده خاطر به سر رمه و گوسفندان پدر خود که در آن ناحیه بود می رفت. و پدرش چون او یگانه ولد بود از فرط محبت او را به خانه آورده، به مادرش قدغن می نمود که آنچه فرزندم از مایحتاج و ضروریاتی که خواسته باشد، بدون تأمل و تکاهل باید سرانجام باشد.

و همه روزه کار آن نامدار سیر و شکار و اسب دوایتیدن و تیر انداختن بود. از قضای الهی در شکار گورخری ظاهر شد اسب خود را از عقب آن دوایتیدن گرفت. و آن روز تموزی بود که ریگ بیابان چون کوره حدادان در جوش و باد سموم از وزیدن چون رعد در خروش، هر چند اسب را گرم ساخت بدنبال او نرسید، عاقبت اسب از رفتار مانند سقط گردید.

و آن نامدار زین و نمد زین را بردوش گرفته قدری راه که آمد از حرارت گرما زبان از کام بیرون آمده قریب به هلاکت رسیده بود که از سمت راست آوازی شنید، چون نظر نمود شخصی را دید. گفت: ای نادر دوران چرا از ذکر الهی غافل؟ گفت: قوت رفتار و گفتار نمانده، آن شخص جام آبی بدو داد که نوش نمود. گفت: ای جوان به تو سفارش می نمایم که حمد الهی را ورد ساز که اگر فراموش کردی عنقریب تسورا

روزگار فراموش کند، اما مردانه باش و باخدا باش، و با فقرا و مساکین و بینوایان و زیردستان مراعات و ترحم کن، و به دشمن خود که تسلط یافتی به او مهربانی کن، و عزیز کرده خود را خوار مکن و همیشه ناموس طلب باش و با رعایا نحوی نمای که همیشه قرضدار تو باشند.

و با علما و صلحا و مهندسان و نویسندگان مراعات کن که دنیا به قلم برپاست، و حرمت آنها را بدار و آن طایفه را ذلیل و بی اعتبار مساز، و به پادشاهان و بزرگان به لطف سلوک کن.

و در ولایاتی که نزول می نماید خانه مردم را به عتف بگیر، به نحوی که در حین حرکت و سفر در کوه و صحرا به سر میبری به همان رویه سلوک کن، و زر دوست مباش، و مغرور و سرکش مباش، و به عرض حاجات گدا و غنی و مالدار و سپاهی و رعیت معقول برس، داد مظلومان را از ظالمان بگیر، و مردم آزار مباش و دشمن گذار باش.

و به حرف ارباب منصب خود، که در باره دیگری از اهالی مذکور بوده باشد و بدگویی نمایند سخنان غرضی آنها را قبول مکن که گاه باشد از راه غرض و عداوت بوده باشد، و به ناظر و عمده بیوتات و کارخانهجات به حرف غرضگو و برادر و برادرزاده و غیره از راه مرو، و خدعه و کارکنان خود را عزیز گرامی دار.

هرگاه شخصی را مناسب دانسته او را وزیر خود نمودی ارباب حقد و حسد و غرضگو درباره او چیزها می گویند که کسر اعتبار او شده باعث تغییر مزاج تو گردد، زهار که بسخن ارباب غرض که در ضمن آن مرضها منظوی است از طریق شفقت دور نیفتاده در مقام بی التفاتی او در نیایی.

وزرا عقل پادشاهانند در جهان هر چه هست ایشانند

و در جمیع مواد و جزئی و کلی امور و مهمات و مصالح خود، کنکاش و مصلحت با آنها لازم است.

و موجب و انعام قشون را نحوی نمای که سال به سال عاید گردد، و قری و مزارع ویران بایر را آبادان نموده، در تعمیر ممالک لازمه سعی را بعمل آورده مساعله جایز مدار، و امرا و حکام را فراخور پایه و مرتبه خود تقویت داده، دانا باش که به هر یک چگونه رفتار باید نمود.

و به عشق و فحور که موجب سخط الهی است مپرداز، و رضای جناب ایزدی را در کل مراتب منظور دار، و از طریقه و رویه پادشاهان و شهریاران پیشین یاد کن، هرگاه به مواظب و نصایح مذکور عمل کردی توفیق یافتی، والا در اندک فرصتی به غضب الهی گرفتار شده زیانکار دنیا و عقبی خواهی بود.

امیر دوران سؤال کرد که: فنایت شوم، قبول نمودم اما شما چه کسید؟ جواب داد که: من یکی از مشایخ روزگارم، و ناپدید شد.

نادر دوران گریه بسیار نموده، در اطراف و جوانب بیابان دوان شده، اثری از او نیافت، همچون قدری راه طی نمود خامه ریگی به نظر آورده، چون به آنجا رسید خانهای چند از او ساق و احشام دیده سجنه شکر به جای آورد، و از اتفاقات به خانه پسرزن

منحییی آمد، آن عجزه او را استقبال نموده به اعزاز تمام در بر گرفت و گفت: ای صاحبقران دوران، خوش آمدی، و کلبه مرا منور ساختی.
 آن نامدار از غایت تحیر گفت: ای مادر، من طفلی ام غریب، و صاحبقرانی بهمن نسبت [دادن] شاید غلط کرده باشی، چشم بمال!
 آن پیرزن گفت: حالا حضرت الیاس را در خواب دیدم که گفت من به استقبال نادر دوران می‌روم. و مرا مژده داد که اینک پیاده وارد خانه تو می‌شود. و به این جهت می‌دانم که خواب من رحمانی است.
 نادر دوران گفت: ای مادر، طعام و شراب از برای من حاضر کن که از کار شدم.

و آن شیر زن از مال دنیا بزی داشت که معاش خود را به شیر آن می‌گذرانید. آن را ذبیح نمود، قدری کباب از گوشت آن ساخته با چند قرص [نان] جو در پیش او نهاده تناول نمود. و بعد از ساعتی که آسوده گردید چون از خواب بیدار شد اراده رفتن نمود. پیرزن گفت: ساعتی مکث کن، پسرم به شکار رفته، و الحال وارد می‌شود مادیانی دارد آن را سوار شده روانه شوید.
 در این گفتگو بودند که فرزند آن شیرزن وارد شده روپاهی شکار کرده بود که بدان اوقات بگذرانند. دردم زین و نمود زین اسب نادر را بر بالای آن مادیان گذاشته پیرزن را وداع نموده سوار مرکب گردید و گفت اگر حیات باشد تلافی مهربانی تو بعمل خواهد آمد. پسر آن زن آن نامدار را بلدیته نموده، امیر صاحبقران را وداع نموده مراجعت نمود.

و آن نامدار راه قشلاق خود را پیش گرفته می‌آمد. و با خود متفکر بود که این پیرزن از مال دنیا مادیان و بزی داشت، آن را نیز به تو داد. حالا کار او به چه منوال خواهد گذشت؟ و سر به جیب تفکر فرو برده با بخت خود در جنگ بود، و عنان مرکب را رها نموده می‌رفت. و بعد از مدتی که به حال باز آمد دید مرکب از راه بدر رفته.
 آن والا گهر مضطرب به هر طرف مرکب دوآینده، آخر الامر خامه ریگی به نظر آن والا گهر آمد. خود را به بالای آن پشته رسانید. دید که قریب به ده دوازده نفر سوار ترکمان که یورت پدرش را تاخت نموده [بودند] اسیر و مالی زیاد به دست آورده می‌رفتند.

جماعت ترکمانیه را که چشم بر طاق ابروی نادر افتاد، به هیئت اجتماع به قصد گرفتن او تاختند. صاحبقران دوران که جماعت ترکمان را دیده بود و تعریف آنها [را] شنیده، اندیشه نموده دست به نیزه جانستان کرده بدیشان حمله نمود، که در همان مرتبه اول چهار نفر از بهادران ترکمان را بر خاک هلاک انداخت. و تتمه دیگر روی بهزیمت نهادند، و دو نفر دیگر را در تعاقب به تیر از مرکب انداخته، بقیه السیف دیگر که حال بدان منوال دیدند طریق فرار بی‌عمده آواره دیار ادبار گردیدند.
 امیر دوران اسیران را نجات داده غنیمت و اموال را در پیش انداخته روانه گردید. چون قدری راه برید سواد خیمه همان پیرزن را دیده، خود را از مرکب به زیر انداخته

شکر و سپاس الهی را به‌جای آورده، عنان بدجنان آن خیمه معطوف گردانید.
چون چشم آن عجزه بر قامت با استقامتش افتاد دویده جیبش را بوسیده گفت:
باعث مراجعت چه بود؟ آنچه رو داده بود تقریر کرد.

امیر صاحبقران از دواب چهارپا به‌قدر پانصد رأس گوسفند با ده دوازده‌مادیان
که از ایلخی پدرش تاخت نموده بودند، به‌آن عاجز عنایت فرمود. و درحین بیرون آمدن
سفارش نمود که بهترند من می‌آمده باشید. و عازم مکان خود گردید. ویکی از اسرا
[را] جهت رسانیدن این خبر و مرده سلامتی ذات شریف قبل [از] حرکت خود روانه
خدمت والد ماجد نمود.

راوی این اخبار در لالی این مقدمه را چنین در رشته اظهار کشیده که بعد از
رفتن صاحبقران امامقلی بیگ هر چند به‌تفحص آن فرزند ارجحتد کوشید اثر و نشانی
از او نیافت. عقابیت الامر بر خود قرار داد که البته دستگیر جماعت ترکمان شده و آغاز
اضطراب و بیقراری و گریه و زاری نموده اصلاً آرام نمی‌گرفت. در خلال این احوال نیز
دو نفر از شبانان فراری آمده تقریر نمودند که: جماعت اوزبک آمده به‌قدر پانصد
رأس گوسفند و ده پاترده رأس مادیان مع ده نفر از شبان و خلمه‌چران اسیر نمودند.
از استماع این، شخص مشارالیه بر خود یقین نمود که البته گرفتار طایفه مذکوره
گردید. و چون ماهی در شبکه اضطراب اقتضای قطع امید خود نموده بود، که یک نفر از
شبانان وارد [شد] و خبر سلامتی وجود مسعود آن نامدار را رسانیده، کیفیت حالات را
گماشتگی تقریر نمود.

امامقلی بیگ واقوام و تبعه او از وزیدن این نسیم فزع افزا چمن احوال‌شان
خرم و طراوت یافته از وقوع این لطیفه غیبی و استخلاص اسرا به‌وظایف حمدجناب
و اهب‌العطایا اقدام نموده به‌استقبال آن قره‌المن گرامی شتافته بعد از دریافت ملاقات،
امیر صاحبقران از مرکب به‌زیر آمد و روان‌ورکاب پدر خود را بوسه داد.

امامقلی بیگ گفت: ای فرزند، وای نور چشم من، چنین جاهلی مکن و مرا به
فراق خود مبتلا مساز. و از شر این جماعت ایمن مباش که طایفه ترکمان اباعن جد با ما
عداوت دموی مزاج دارند. اگر خدا نکرده چشم زخمی بر تو عارض شود این پیرعاجز
خود را هلاک کند. و گفت: ای فرزند هنوز بوی شیر از دهن تو می‌آید، و تشبیه و فرار
روزگار را ندیده و تجربه نیک و بد امور را بحقیقت حاصل نکرده‌ای. و بعد از این
بدون اطلاع و رضای من مباشر هیچ امری مشو که باعث رجیدن خاطر من خواهد بود.
و نادر دوران به‌همین وتیره روزگار گذرانیده، نایم در آرزوی ملازمت دیوان
و مجالست حکام و سلاطین بود.

و بعد از مدتی از امامقلی بیگ پسری به‌وجود آمده آن را موسوم به‌ابراهیم نمود.
و مشارالیه اندکی طامع و خسیس و به‌جمع اشیا و اموال بقایت حریص بود، و نایم پدرش
اورا زجر و سیاست می‌نمود که تو مثل برادرت نیستی. و هر چند پدرش اورا تشبیه نمودی
او از طامعی خود دست بر نمی‌داشت.

و در آن [اوان] حاکم ایبورد امامقلی بیگ را متصدی امور خالصجات آن

ولایت نمود، و چون آوازه شجاعت و دلآوری نادر دوران بین الجمهور شهرت یافت، باباعلی بیگ که در آن اوان حاکم ایورد بود، او را طلبیده تفنگچی آقاسی خود نمود، و چند یومی که حسن خدمت خود را ظاهر ساخت خدمت اشیک آقاسی گری را به او مرجوع نمود.

۲

آمدن جماعت ترکمان به تاخت ایورد

و

محاربه نادر صاحبقران با ایشان

گزارنده داستان کهن و بلیلان بوستان چمن چنین روایت کرده اند که هر گاه از جماعت ترکمان بدان نواحی به عنوان تاخت و تاز وارد می گردیدند، باباعلی بیگ نادر دوران را سرکرده سپاهیان نموده به دفع آن طایفه اشرار نامزد می فرمود، و به اقبال ناندی و امداد لطایف غیبی به مجرد وصول به آن جماعت علامات فتح و ظفر رو نموده با سرو زنده معاودت می نمود.

تا اینکه آدینه قورت نامی با محمدعلی نام مشهور به اوشاق از جماعت یموت با جمعیت تمام، عزیمت تاخت نواحی ایورد و دره جز نموده، وارد گردیدند. باباعلی بیگ نیز جمعیت خود را درست نموده، در مقابل آن طایفه صف قتال و جدال آراست. و از طرفین نامداران دژند و دلیران پیلتن داخل میدان گردیده، کارزاری نمودند که اگر رستم داستان و بهرام خون آشام زنده می بودند، تحسین و آفرین می کردند. که ناگاه علم فتح و ظفر موکب قزلباشیه به تلاطم در آمده نسیم فیروزی به وزیدن مشغول گردید، و شکست بر سپاه یموت که قریب به هشت هزار کس بودند رسیده، روی از معرکه کارزار برگردانیده راه فرار پیش گرفتند. و همچون گله روباه از دم نهنگان لجه و غا رو تابیده به سمت طزن به در رفتند. نامداران افشار و دلیران کارزار به قدر یکپهزار و چهارصد نفر سرورنده گرفته به فتح و فیروزی معاودت نمودند.

و باباعلی بیگ عریضه ای مبنی بر صدور این فتح، به درگاه عرش اشتباه پادشاه دین پناه شاه سلطان حسین قلمی، و مصحوب نادر دوران رواه دارالسلطنه اصفهان نمود. و آن یگانه دوران بعد از طی مسافت به دارالسلطنه مذکور رسیده، عرایض را به نظر امنای دین و دولت رسانیده، حسب فرمان واجب الاتقان یکصد تومان انعام به نادر دوران شفقت شده، جواب عرایض را با یک دست خلعت جهت باباعلی بیگ روانه فرمودند، که زینت برودش اخلاص خود نموده به لوازم جانفشانی در آن سرحد قیام نماید.

از مآثر اقبال امیر دوران در حین توقف دارالسلطنه اصفهان [این بود که]

روزی در بازار و میدان نقش جهان تفرج می نمود، ناگاه در گوشه میدان نظر کیمیا اثر آن [نادر دوران] بر شخص ژولیده مویی افتاد که تخته رملی در پیش خود گذاشته، از تقاضای گردون و چرخ بوقلمون هر دم مافی الضمیری به خیال او خطور نموده، بر زمین و آسمان وقامت جوانان ملاحظه می نمود.

امیر دوران به نزدیک او آمده گفت: ای پسر، طالع آینده مرا ملاحظه کن و از احوالات کواکب و سیار [ات] و تقاضای مستقبل شمه ای بیان نما.

آن مدیر دانا قرعه رمل را برگرفته پیش آمد. احوال امیر دوران را به خاطر گذرانیده، دانیال نبی را (ع) یاد نموده، و قرعه را بر روی تخته افکند، چون شاترزه خانه رمل را به نظر در آورد طالع را درخاغه نه در منزل نصره الخارج که تعلق به پادشاهان دارد یافت. رمال در حیرت افتاده سر پای نادر دوران را ملاحظه نموده گفت: سبحان الله! و باز قرعه را انداخت [در] همان خانه های اول حرکت نموده موجب از دیدن تعجب او شد. ملخص آنکه مکرر انداخته همان درجه پادشاهی ظاهر می شد.

چون به یقین پیوست، از جا برخاسته سر در قدم امیر دوران نهاده گفت: تو پادشاه روی زمین خواهی شد. و جمیع پادشاهان ربع مسکون سر بر خط اطاعت و انقیاد تو خواهند گذاشت، و عنقریب [است] که آفتاب دولت تو از ورای پرده غیب جلوه ظهور خواهد نمود.

نادر دوران گفت: دیوانه شده ای؟ یا مرا خراسانی و غریب دیده، تمسخر و استهزا می نمایی؟

آن مرد گفت: معاذ الله که دروغگو و دیوانه باشم. تو اقرار کن که بعد از آنکه اصفهان به تصرف تو درآید به اولاد من نیکویی نمایی، که البته پادشاهی به وجود تو قرار خواهد گرفت.

بسکه الحاح و درخواست نمود، نادر دوران دست رد بر سینه ملتمس او ننهاد قبول نمود، و قدری درم و دینار به او داده به اوطاق خود مراجعت نمود. و بعد از چندگاه که از درگاه والا مرخص شد عازم خراسان گردید.

راوی ذکر می کند که بعد از تسلط نادر صاحبقران به دارالسلطنه اصفهان، تحقیق احوال آن رمال نمود. به عرض همایون رسانیدند که فوت شده، و از او صبیله ای مانده است. از نهایت عنایت به قدر یک هزار تومان از خزانه عامره به او مرحمت فرمود، و از فرای اصفهان قریه ای به سیورغال او شفقت فرمود که بطناً بعد بطن در تصرف او باشد. این همه از علم آن مرد رمال صاحب و قوف بود که اولاد او به دولت بیقیاس سرافراز شدند. و دانستن هر علم بهتر از جهل آن است.

القسه بعد از ورود، نادر دوران خلعت فاخره را با فرامین مطاعه نزد باباعلی بیگ آورده، مورد نوازش بیش از پیش گردید.

و بعد از چند یوم اعراض نضانی بر امامقلی بیگ غلبه کرده صاحب فراش گردیده، نادر دوران را طلبیده گفت: ای فرزند، بدان که در عالم خواب قبل از اینکه تولد یابی [دیدم که] پادشاهی ممالک به تو قرار خواهد گرفت و ممبران نیز بدین نحو تعبیر

نمودند که عالم به تصرف تو خواهد آمد. و از زمین خوبشان نیز عاقل مباش که [در آنجا] چشم زخم به تو عاید گردد.

و به فقرا و مساکین وزیرستان خود ترحم کن، و به جور و ستم راعب مباش که ظلم بسی سلسله‌ها را برهم زده. و هرگاه طریق جور و ستم پیش گرفتی مترصد زوال دولت خود باش. و به برادرت ابراهیم لوازم مراعات و برادری به عمل آورده خودداری منماید، و نحوی نماید که در ایام دولت نیز آخرت را تحصیل نمایی که دنیا بر اعتبار است، و آدمی ناپایدار. و از غدیر و کید دشمن ایمن مباش، و کار امروز را به فردا مگذار. و بعد از فراغ از وصیت جان را به جهان آفرین تسلیم نمود. و این واقعه در ثلث و عشرین و مایه بعدالالف (۱۱۲۳) وقوع یافت.

و دو برادر دیگر داشت که یکی مسمی به بابرخانیگ بود. او نیز به علت مرض بعد از چند یوم سرای فانی را بدرود نمود. نادر صاحبقران به تکفین و تزیین ایشان پرداخت جمیع رؤسا و سرکردگان اناک آمده او را تعزیت گفتند.

بعد از مراسم تعزیت و سوگواری از قریه قاپوشی در حرکت آمده عازم خدمت باباعلی بیگ گردیده. در عرض راه با جمعی از ملازمان و تبعه خود در پای درخت و چشمه آبی نزول نموده برای استراحت به خواب رفته ساعتی آسایش گزیدند، که به قدر هفتاد نفر از جماعت یموت که به عنوان تاخت و تاراج آن حدود آمده بودند، از اتفاق گذرایشان بر آن چشمه که نادر دوران خوابیده بود افتاده، از اطراف هجوم آور شده بر سر آنها ریختند. و امیر دوران را مجال حرکت نداده دست و گردن او را به خم کنند بسته رقتا و باران او را نیز اسیر نموده راه طزن پیش گرفتند. و یک نفر از تابعان آن سرور فرار نموده خود را به خدمت باباعلی بیگ رسانیده چگونگی را تقریر نمود.

مشارالیه بالاتوقف با موازی پانصد نفر از غازیان ایوردی تعاقب نموده، دوشنبه روز راه طی می نمود، به گرد ایشان نرسیدند، عاقبت قرین یاس و حرمان معاودت نمودند. اما جماعت یموت، که سرکرده آن جماعت حاجی محمد بهادر بود، بعد از قطع مسافت در پایین ترساخان در نواحی دریا قاپی نزول نمودند. و آن شب در آنجا منزل نموده به استراحت خوابیدند.

چون نیمه‌ای از شب دیوچهر زنگی رخسار درگذشت، نادر دوران از درد بند و زنجیر به درگاه الهی نالیده، قوت نموده تمام بند و قید [را] چون تار عنکبوت از هم گسیخت. و آن جماعت تمام سر بر بالین غفلت و بیهوشی نهاده بودند که نادر دوران شمشیر یکی از خشتگان را برداشته همان را گوش تا گوش برید. و ده تن دیگر از آن طایفه را نیز به قتل آورد که از بسیاری دست و پا زدن آنها بقیه آن جماعت از خواب سراسیمه درآمدند. و متابعان نادر دوران نیز بیدار شده همت بردفع آن جماعت گماشتند.

آن طایفه تاب ستیز و آویز در خود ندیده از ضرب تیغ الماس فام متفرق و فراری شده بعضی سواره و برخی پیاده خود را از آن مهلکه بر کنار کشیدند. امیر نامدار موازی سی و چهار نفر از آن جماعت را مقتول و چهارده نفر را زنده دستگیر نموده. با

غنیمت موفور به‌ایبوره مراجعت نمود.

و باباعلی بیگ باجمی از خواص خود در نهایت کدورت و بیدماغی دراندیشه نادر دوران بود که پیشنازان و قراولان خبر ورود فرخنده مسعود را بافتح و فیروزی آوردند. باباعلی بیگ با سرکرده‌گان استقبال نمودند، و بعد از دریافت ملاقات با تفاق وارد ایبوره شده کوس خوشدلی و نشاط به‌نوازش در آورده به کامرانی مشغول گردیدند. و مکرر نادر دوران با فوج قلیل در محاربات ترکمانیه آثار جلالت ظاهر ساخته، با کثرت و جمعیت برحد و مر برآویخته هر مرتبه جصاعت مزبور شکست یافته مقهور می‌گردیدند.

بعد از این فتوحات چون باباعلی بیگ آثار بزرگی و فرجهانگیری در بشره او ملاحظه نمود، اراده مواصلت نموده اولاً والده امیر دوران را به‌جانبه ازدواج خود آورد، که دو فرزند از او تولد یافته یکی فتحعلی و دیگری لطفعلی موسوم شدند. بعد از آن صبیهای [راکه] در پس پرده عصمت داشت به‌جانبه نکاح آن یگانه دوران درآورد. و نادر دوران از آن مواصلت مشعوف بود، و از عنایات جناب الهی خداوند عالمیان رضاقلی میرزا را از آن حلیله مکرماهش در وجود آورده آن مولود عاقبت محمود در سنه خمس و عشرین و مایه بعدالالف [سال ۱۱۲۵] واقع گردید. و در سنه ۱۱۲۸ فرزند دیگر تولد یافته مسمی به‌مرتضی‌قلی نمود و در سفر قندهار از علامات نصرت و پیروزی به‌نصرالله میرزا ملقب گردید. القصه نادر دوران پیوسته به سید و شکار مشغول بوده و به‌عاقبت و کامرانی روزگار می‌گذرانید.

۳

رفتن امیر صاحبقران به نواحی کلات

و

یافتن گنج خاقان مرحوم امیر تیمور گورکان

راوی این روایت و محرفا این حکایت شمه غریبی از مآثر اقبال نادر صاحبقران ذکر می‌کند که باباعلی بیگ عنان اختیار تمام امور خود را به‌کف کفایت نادر دوران گذاشته [بود]. روزی به او فرمود که به سمت دره کلات رفته، در مکانی که حال قلعه خوب آباد را بنا نهاده‌اند. قدری بذر گندم به‌زارعین آنجا قدغن نماید که دردیسه‌زار زراعت نموده، مراجعت نماید.

و آن شب امیر صاحبقران در بالای پشته بلندی با رفقای خود در خواب شده [بود]. چون نیمه‌ای از شب گذشت امیر صاحبقران از خواب بیدار گردید. در زیر کوه علامت روشنایی چون چراغ به‌طیران درآمد. هر چند تند نظر نمود همچنان برقرار بود. باخود گفت شاید علامت شیاطین باشد. رفت که در خواب رود باخود اندیشه نمود که تو اراده لشکرکشی داری از اینچنین امری توهم نمودن از عقل دور است. از جا جستن نموده سیر و شمشیر خود را برداشته به‌سوی آن روشنایی روانه گردید. هر چند نزدیک‌تر آمدی روشنایی دورتر می‌شد. و برای امتحان چون عود می‌نمود آن روشنایی به‌او نزدیک می‌شد. امیر نامدار در حیرت افتاده گفت: باید رفت تا این سر منکشف گردد.

چون یک‌میل راه بیامد آن روشنایی در کمر کوه ایستاده دیگر حرکت نکرد. و آن نره شیر دوران قدم در آن کوه نهاد. چون قنری راه طی نمود ناگه صدایی عجیب و مهیب از آن کوه ظاهر شد که گویا رعد غرید یا آن جبل به‌هم درید. و در کمر کوه ازدهایی عظیم به‌نظر صاحبقران درآمد که از شمع چشم او تمام آن کوه روشن بود. و هر گاه دم خود را بر زمین می‌زد صدا و ندا در آن کوه می‌پیچید. و لخته لخته از آن جبل بر زمین می‌افتاد. که گویا زمین و زمان در جوش و خروش درآمد.

نادر دوران اندیشه از آن عبو نکرده. چون نزدیک رسید دید که آن ازدها خود را بر سوراخ عظیمی گرفته و شروع به آتش افشانی کرد که آن صاحبقران دوران دست بر قبضه کمان نموده تیر خدنگ در حقه کمان پیوست و شست کشید که او نیز از ازدها رها شده بر سنگی آمد. و آن سنگ را شکسته و صدای ریختن زره گوش آن نامدار رسید. و ازدها ناپدید شد. و صاحبقران خود را بدانجا رسانید و در تاریکی شب دست به آن مکان برده چند عدد اشرفی به‌دست آمده آن شب را در آنجا به‌سر برد. تا محلی که عالم‌ظلمانی نورانی گردید.

چون نظر بدان مکان تیر انداخت. خم خسروی به‌نظر فیض اثر رسید. چون کاوش زیاده کرد مغاره‌ای پدید آمد که چهل خم به‌زنجیر طلا کشیده دید. و سنگی سفید مانند لوح بر بالای خم اول نهاده بودند و سطرلی چند بر آن نقش نموده بودند. آن سنگ را برداشته و آن مغاره را به‌طریق اول پنهان ساخت.

و چون آن لوح را مطالعه نمود دید در آنجا نوشته‌اند که: هر آن شخصی که وارد این مکان شود نادر دوران و صاحبقران خواهد بود. دانسته و آگاه باش که مرا تیمورگورکان می‌گفتند. مدت سی و شش سال پادشاهی نمودم. و ممالک ایران و توران و آروس و آلان و دشت قبچاق تا سرحد ظلمات و دیار مصر و شام و قسطنطنیه و جمیع ممالک روم تا حدود فرنگ. از این جانب دیار هندوستان و سند تا سرحد دکن را به‌تصرف در آوردم. و چون به‌خراسان رسیدم اهل کلات تمکین نموده طریق عسبان پیمودند. عاقبت رسولان فرستاده. آنها را به‌پیمان و قسم خاطر جمع ساختم. وارد حضور گردیدند. و اموال و اسباب بیشمار در وجه آنها شفقت فرمودم. اما در دلم عقده شد که تمام عالم را تسخیر نمودم و به‌احدی تملق ننمودم. باعث بردادن وجه و تملق [در این مکان] چه

باشد؟ حکمای دوران و دانایان و وزرای دانشمند را طلبیده، حل این عقده را استفسار نمودم. همگی چون متوجه علوم سیاره و کواکب شدند عرض نمودند که: «سیصدسال و کسری [بعد از این] در این مکان شریف امیر جهانگیر چون تویی به عرصه وجود خواهد آمد که کل عالم را به حوزه تصرف درآورد جهت شرف یافتن [از] آن نامدار خاک این مکان چنین تقاضا نمود». نظر به استفسار احوال تو یادبودی از جیفه دنیای غدار و این زمانه بی اعتبار گذاشته، بالاخره بهصورت و ناکامی رخت هستی بهسرای عقبی کشیدم، و فقرهای چند برای اعلام وصیت بهجهت آن عزیز قلمی نمودم.

اولا آنکه زنهار بهلشکر وحشم بسیار فریفته نشوی، و در همجا امداد و نصرت از خدا طلب که فتح و فیروزی از جانب خداست، زیرا که در این محل که موازی هفتصد و پنجاه هزار کس از لشکرهای ایران و توران و هندوستان و قزاق و قلماق و روس و چرکس و غیره ممالکی که در رکاب همایون حاضر بودند، به سعی و جهد لشکر قلعه کلان را توانستم گرفت. قطع [نظر] از لشکر نموده تکیه برالطاف الهی نمودم به آسانی تصرف آن میسر شد.

نظم

خروا قاعده عدل فروز کن که ز عدل عرصه ملک تو هر روز فروز خواهندش
 فتح و نصرت ز خدا خواه که بی منت خلق مدعی گر همه شیر است زبون خواهندش
 هرگاه بهلشکر ظفریافتی مغرور شو و لشکر خدارا ورد خود ساز.
 دیگر آنکه ظالم پرست مباش، و داد مظلومان را از ظالم بگیر، و رعیت پرور
 و عدالت گستر باش. و دانشمندان را خوار و ذلیل مکن.
 دیگر آنکه داد و عدل پشه [کن] که جور و ستم ثمرهای بدون زوال دولت
 ندارد. و عنقریب خرابی به مملکت رو داده ناموس سلطنت به باد داده می شود، و اولاد
 این کس منقطع النسل می شود. و ما را به دعا یاد کن.
 نادر دوران چون از خواندن وصایا پرداخته به مضامین آن رسید، فاتحه ای جهت
 یاد روح امیر تیمور خوانده معاودت نمود. و با ملازمان عازم ایورد گردید.
 چون قدری راه طی نمود از میان کوه نره شیری قوی هیكل ظاهر گردیده،
 به نادر دوران حمله نمود. آن قدرت الهی در دل نیت نمود که هرگاه از يك ضربه
 شمشیر این عدو را هلاک سازم فرمانروایی ایران مرا میسر خواهد شد. آن نره شیر
 رسیده قصد آن یگانه دوران نمود. که نامدار دست به قیامه شمشیر الناس قام برده چنان
 بر کمرش نواخت که چون خیار تر به دونیم گردید. غریب از ملازمان امیر برخاست،
 و امیر از مرکب به زیر آمد و سجده شکر الهی به جای آورده، در دل عهد نمود که آن
 مکان را شهری بنا کند. تا بعد از تسخیر خوارزم اسرای خراسان را بدانجا فرستاده
 قلعه ای ساختند مشهور به بخیه آباد، و آن بلده طیبه حالا نیز معموره است که نظیر
 ندارد.

خلاصه آنکه از آنجا عازم ایورد شده، مقدمه ظهور گنج و کشتن ازدها را مخفی
 داشته، از آن مقوله اصلا به بابا علی بیگ اظهار ننمود. و همه روزه در تدارک اسب و عراق

واسلحه و اساس بزرگی می‌بود.

تا وقتی آوازه استقلال و استیلای محمود افغان بر جمیع ممالک عراق و فارس شیوع [یافت] و بر اکثر بلاد مخالفتین دست یافته، حکام و سلاطین در هر گوشه کوس «انا لاغیر» نواخته در اطراف ممالک سلوک بندسلوکی از حد اعتدال درگذشت. اکثر عظمای و سرخیلان اویماقات به تاخت و تاراج و قتل و غارت یکدیگر برخاسته، آتش فتنه و فساد مشتعل گردید. و شاه سلطان حسین که پادشاه درویش سلیم نفس عادل بود، با امرا و ارکان دولت که همگی عاقبت طلب بودند به عیش و خرمی نشسته از فکر مملکت غافل و عاطل افتاده، از غم و شعبده بازیهای روزگار بیخبر بودند که هر ساعت طرحی و هر دم بازی می‌انگیزد.

چو غافل شود پادشاه زمان
چنین است آیین هر پادشاه
بگردد به گرد زمین و زمان
به غفلت اگر کامرانی کند
هر آن پادشاهی که بدکار شد
چو خالی شود باغ از باغیان
هر آنکس که خواهد که شاهی کند
شب و روز باید که گردد سوار
چو می‌گیرد آبی به یکجا قرار
هر آن آب دایم که جاری بود
قصه آن پادشاه دین پناه به استراحت مشغول بود، و دولت دوران عدت نادری در قوت و تلاطم بود، که در این زودی کوکب فیروز شوکت جهان افروز دماغ عالمیان را معطر نماید، که ناگاه این فلک نیلگون فام و این گردش چرخ نافرجام شعبده‌ای انگیخت و طرح نوی ریخت.
چنین است آیین این روزگار
که مردم بگیرد یکی در کنار

۴

در ذکر آمدن میر ویس افغان به درگاه فلک بنیان
و عرض شکایت و دادخواهی از دست گرگین‌خان
و وقایع و حالات آن زمان

از آداب دانان رسوم بندگی و روشن ضمیران چراغ دل زندگی ذکر می‌شود که:
چون نادر صاحبقران معاصر شاه و الاجاه سلطان حسین بود ذکر شمه‌ای از حقایق احوال

آن پادشاه دین‌بناه ذکر می‌شود.

چون شاه سلیمان بن شاه عباس بن شاه صفی بن شاه عباس بن شاه خدابنده بن شاه طهماسب بن شاه اسماعیل - اسکنه‌الله تعالی فی فراذیس الجنان - رخت هستی بن‌ارای آخرت کشید، در حین رحل اقامت به‌امرا وارکان دولت وصیت فرمود که هرگاه اراده کشورگشایی داشته باشید فرزندان عباس را پادشاه نمایید، و هرگاه استراحت‌خود و خرابی مملکت را خواسته باشید فرزندان سلطانه‌حسین میرزا را پادشاه کنید. و این وصیت را نموده به تاریخ سنه ۱۱۵۵ دنیای فانی را وداع نموده درگذشت.

امرای عظام از عباس میرزا مخوف بودند که دلاور و مفاک بود. با یکدیگر مصلحت نموده گفتند: در ایام این آرام نخواهیم یافت اولی این است که سلطان‌حسین میرزا را پادشاه نماییم. به همین خیال در ساعتی سعد خالی از فحوست آن سریرافزای اقلیم عاقبت طلبی را بر تخت سلیمانی و اورنگ فرمانروایی نشاندید، جلوس فرموده، سکه و خطبه به اسم نامی آن حضرت زین و بها یافت. و ارقام و فرامین به انحصار ممالک فرستاده، به این مژده حکام و سلاطین سجدات شکر الهی به تقدیم رسانیدند.

و نواب کامیاب به استخوان امرای عالیجناب به عیش و خرمی بسر می‌بردند. و هرگاه احدی در قلمرو ایران سر از جاده اطاعت می‌تایید، به عهدی یکی از امرا [مقرر] فرموده، او را تنبیه و معاودت می‌نمود.

پس دور آن اوان [مردی] از طایفه اکراد پزیدی مشهور به سلیمان به از جاده متابعت و دولتخواهی روگردان شده بود. امرا صفی‌قلی خان زیاد اوغلی قاجار را به دفع فتنه او فرستادند، که با فتح و نصرت معاودت نمود.

چون امرای ایام شاه سلیمان مانند شیخعلی خان و غیر آن رحلت فرمودند، جمعی از تنک حوصلگان و عیش‌طلبان عراقی را در عوض سرداران متوفی صاحب اختیار و فرمانروا نمودند. چون رتق و فتق مهمات دیوانی به آن جماعت قرار گرفت، بنارا بدعشوه و رشوه گرفتن گذاشتند. و رفته رفته در کل ممالک اختلال راه یافته در هر سری سودایی، و در هر گوشه‌ای ندایی برخاسته، در هر قلعه خرابه‌ای هزاران دزد و اوپاش به هم رسید.

از آن جمله گرگین خان، که از غلامان سرکار خاصه شریفه و در آن اوان صاحب اختیار و بیگلربیگی قندهار بود، بنای بیحسابی گذاشته، اموال و اسباب رعایا را به عنف و تعدی تصرف می‌کرد. و هر جا دختری مقبول بود جبراً آن را کشیده می‌گرفت. و دائم‌الخمر بود.

روزی به او رسانیدند که برادر میرویس افغان که از اشراف و اعیان افغانه قندهار بود، دختری [دارد] که در خوبی عدیل و نظیر ندارد. آن نادان مفروض جمعی را فرستاد که دختر را روانه نماید.

میر ویس چون از معتبرین آن طایفه بود، در دادن ابا و امتناع نموده، با پیشکشهای لایق روانه درگاه آسمان‌بنا شاه سلطان‌حسین گردید، که عرض مطالب خود نماید.

چون وارد دارالسلطنه اصفهان شد، جهت هریک از امرا پیشکشهای مناسب گذرانیده، تحف و هدایای موفور به نظر فیض گنجور اقدس رسانیده، مدعای خود را عرض نمود. امثای دولت گفته بودند که: «مانعی ندارد که گرگین خان دختر تو را گرفته باشد!»

و دیگر مدت شش ماه در اردوی معلی بسر برده، کسی به عرض او نرسید. لاعلاج روانه کعبه معظمه گردید. و در مراجعت از سفر بیت الله از راه بندر وارد مقصد گردید.

چون وارد قندهار شد، ایالات واحتمام خود را سرجمع نموده گفت: «قوت در اولاد صفوی باقی نمانده، و گرگین غلام را شاید که امروز هرکار خواسته باشد [یکند]، و دست در ناموس جماعت افغان دراز کند. و در شهر اصفهان هرج و مرج [است] و کسی به درد کسی نمی رسد. جهت چیست که ما صاحب صد هزار خانوار باشیم، از عهد یکنفر نتوانیم بیرون آمدن؟»

تماماً سرکردگان با او در قتل گرگین جازم گشته، به قدر سه هزار کس فراهم آورده، روز دیگر به هیئت اجتماع به دولتسرای گرگین خان ریخته، او را به قتل آوردند. و طبل و نقاره خانه به اسم میرویس افغان به نوازش درآوردند. و در خزاین پادشاهی را گشوده ابواب داد و دهش بر روی خلیق گشاده، انعام موفور درباره هرکس نموده، به ایالت و دارایی ولایت قندهار متمکن گردید. و در تدارک جمع آوری قشون و سپاه خود مساعی جمیله بعمل آورده، داعیه حرکت بسراصفهان داشت، که رفته دمار از روزگار آن پادشاه عظمت دستگاه و صاحبان مسند و جاه برآورد.

چون دوسالی به دارایی آن ولایت به سربرد، پهلو بریستر ناتوانی نهاده، به اجل طبیعی درگشت. محمود ولد او بر تخت حکمرانی درآمد، سکه و خطبه به اسم او زدند. و به اطراف ولایات غزنین و بلوچستان و کابل ارقامت قلمی نمود که باید با لشکرهای آن حدود وارد گردند که اراده تسخیر عراق داریم. در اندک فرصتی لشکر بیشتر در دارالقرار مجتمع گردیدند.

چون آوازه یاغیگری محمود گوشزد پادشاه و ارکان دولت قاهره شد، خسرو میرزا راکه والی گرجستان بود، با موازی شصت هزار کس قشون آراسته سپهسالار نموده، روانه نمودند، که رفته آن ولایت را گرفته به حوزه تصرف خود درآورد.

سپهسالار سابق الذکر به تاریخ سنه ست و عشرين و مائه بعدالالاق — که مطابق ۱۱۲۶ بوده باشد — با عساکر قیامت مآثر روانه خراسان و وارد ارض فیض بنیان گردیده، بعد از تقدیم عتبه بوسی، قشون خراسان را — که در موکب او مأمور بودند — برداشته روانه سرحد قندهار گردید.

بعد از ورود به آن حدود چند مرتبه قشون افغان بیرون آمده، بین الجابین جنگی صعب اتفاق افتاده، هر مرتبه جمعی کثیر مقتول و مجروح شدند. آخر الامر افغانه محصن گردیدند، و کدخدایان خود را فرستادند، که فیما بین ترک مناقشه شود، به شرط آنکه نواب میرزا رقم عفو برزلات آنها کشد.

نواب میرزا و امرا آن سخنان دروغ ایشان را قبول نموده، بعد از آن رؤساء آن جماعت عرض نمودند که چون نواب میرزا از تقصیرات این بیچارگان گذشت باید از اسل سنکر حرکت نموده، در باغ زاغان که از آنجا تا شهر يك تیر پرتاب است آمده نزول فرمایند.

اردو از آنجا حرکت و در باغ زاغان که خواهش آن طایفه بود نزول فرمودند. و غازیان حامل جمع شده جهت آوردن علیق و آذوقه در اطراف و جوانب ولایت متفرق شدند. و هم‌روزه کسان محمود افغان آمد و شد نموده، منتظر وقت بودند.

خسرو میرزا چون گرجی بود، دایم مست و مدهوش افتاده بود. هر چند وزرا و ندما عرض نمودند که «دریای قلعه خالی از احتیاط نشستن از رویه سپاهیگری دور است». او از غایت نخوت و غروری که داشت گوش به سخن آنها ننموده گفت: «این جماعت را چه یارا که با ما خلاف قاعده سلوک ورزند!» و از این معنی که حکیم فرموده غافل بود.

دانی که چه گفت زال با رستم گرد دشمن نتوان حقیر و بیچاره شمردا
چون گریبانگیر قضا شده بود، چنانکه فردوسی فرموده:

قضا چون زگردون فروریخت پر همه عاقلان کور گشتند و کرا
وجودی از افغانه بر نمی‌داشت، و بنا به عیش و عشرت گذاشته بود.

طایفه افغان نیز استعداد خود را ساخته انتظار فرصت می‌جستند تا در محل زوال به قدر ده دوازده هزار کس از قلعه بیرون آمده، چند نفر پیش آمده به قراولان اردو خبر دادند که: محمود افغان به بدین والی می‌آید. و به این طریق خاطر جمع ساختند، و دفعاً به میان آن لشکر قیامت‌آثر ریخته، به قتل و غارت و تاراج مشغول گردیدند. و چند نفر خود را به خسرو میرزا رسانیده سر او را از بدن جدا کردند.

چون لشکر سردار خود را کشته دیدند، روی به وادی فرار نهادند، و متفرق و پراکنده هریک به‌در رفتند. و از آن شصت هزار نفر، به قدر ده دوازده هزار کس خود را به هزار فلاکت بعد از مدتی به کرمان و هرات و سیستان رسانیدند.

محمود افغان بعد از وقوع این فتح نمایان اموال و اسباب و خزاین خسرو میرزا را، که عقل در تدارک آن قاصر بود، و جمیع اسباب آن از میخ‌طوبله اسبان و چادر و سایبانهای اطلس زرنگار و سطل طلا و بحر (?) قطاس و گویهای مرصع در دم اسبان قرار داده بود، با تمامی اثاثه و کوهک سیه‌الاری تصرف نموده، با کمال سرت و شادکامی داخل قندهار گردید. و قبری از آن اموال را بر غازیان افغان تقسیم نمودند.

و چون چند یومی از این مقدمه گذشت، اسدالله‌خان و زمان‌خان افغان ابدالی با محمود افغان نفاق ورزیده، آنها نیز شوریده سر از ایل و اویماق خود لشکری فراهم آورده، به عزم تسخیر دارالسلطنه هرات روانه گردیدند. بعد از ورود آنها اولاً به قصبه فراه به لوازم قلعه‌گیری مشغول شده، در عرض سه‌ماه آن بلده فخره مفتوح گردید. و از آنجا کوچیده عازم دارالسلطنه مذکور گردیدند.

چون خبر ورود طایفه افغان به جعفرخان بیگلریگی آنجا رسید، چاپاران

به سرعت به ارض اقدس روانه نموده از حاکم آنجا، که در آن وقت منصورخان مغانی بود، کومک و امداد در دفع افاغنه طلب نمودند. حاکم آنجا نیز به اطراف ولایات تابعه خود کس فرستاده، به احضار قشون خراسان امر نموده، تا جمعیت و استعداد خود را ساختن حقیقت ورود آن جماعت را به پایتخت سریر عرش مصیر عرض نموده، از آنجا حسب فرمان قدر توأمان والا به عهدت مشارالیه مقرر گردیده بود، که با قشون خراسان بدتنبیه افاغنه هرات روانه گردید.

باباعلی بیگ ایبوردی را نیز با موازی پانصد نفر از غازیان آن سرحد طلبیده، مشارالیه نادر صاحبقران را به نیابت تعیین نموده. روانه خدمت منصورخان گردید چون به قدر [] هزار کس مجتمع گردید، عازم هرات شد.

چون به منزل شکمیان رسید، و طلیعه سپاه افغان نمایان گردید، قیسامین اندک رد و بدلی رو داده، چون نزدیک به غروب رسید از یکدیگر جدا شده هر کس به مکان و سنگر خود عود نمودند، دوسه یوم جماعت افغان جنگ را موقوف، و در محل چاشت سلطانی به یک دفعه به قدر ده هزار نفر از بسقوگاه بیرون آمده، بر سر قشون ریخته، و هنگام جنگ گرم گردید.

باباعلی بیگ که چرخچی سپاه بود، سر راه بر جماعت افغان گرفته، به مجادله مشغول شد، که طایفه مذکور خیرگی نموده، زور آوردند، و باباعلی بیگ را به ضرب گلوله از پا درآوردند.

غازیان چون کار چنان دیدند آنقدر نمودند، که جسد او را از معرکه بیرون آورده، بار قاطر تیز رفتار [کردند] و روانه ارض اقدس گردیدند، که در آن وقت جماعت افغان خود را به خیمه و سرایرده خان رسانیده حمله آوردند، که او خود را از طبل چادر به دور گرفته بر زیر آب باغ زده، خود را به هزار فلاکت به مرکب رسانیده، راه مشهد مقدس پیش گرفت. قشون نیز پریشان و شکسته حال متفرق گردیدند. جماعت افغان با غنیمت موفور عازم هرات گردیدند، و دور قلعه را مرکزوار احاطه نموده، شروع در لوازم قلعه گیری نمودند.

و مکرر جعفرخان آدم روانه اصفهان نمود، که شاید بندگان اقدس کومک و امداد روانه نمایند. کسی گوش به حرف جاپاران ننموده، و قحطی و غلا در میان هرات پیدا شده، مردم از عدم آذوقه کار برایشان تنگ شده، بیشتری از بروج و باره به زیر آمده، به میان قشون افغان می رفتند.

و چون جعفرخان دید که کار خلق به رسوایی کشیده، ناچار کدخدایان را نزد اسدالله خان فرستاده امان خواست. و او در جواب نامه مرحمت نوشته و به چاریار قسم یاد نمود که هرگاه از قلعه بیرون آیی لازمه مراعات و مهربانی به تو خواهم نمود. ناچار آن خان با اعتبار از قلعه بیرون آمده به ملاقات اسدالله خان مشرف گردید و خان نیز وفا به پیمان خود نموده، لوازم دلجویی به عمل آورده داخل هرات گردید.

بعد از مدتی جمع‌قلی خان [را] چون از جماعت اویماقی استیانی (۴) بود به اعزاز تمام روانه وطن نمود.

و اسدالله مراسلات به قندهار نوشته کل کوچ و کلفت شصت هزار خانوار ابدالی را طلبیده و معروف هرات در سنه ثمان عشرون ۲ مایه بعدالالفه واقع گردید. چون خبر هرات بهندگان اقدس رسید، دود ناخوش از روزه دماغش شعله کشیده، امرای نمک بحرامرا به حضور طلبیده گفت: هرگاه در معامله میرویس مرا معاونت نمی نمودید، کار ما بدانجا منجر نمی شد!

چند نفر از امرا [را] مورد سیاست نموده، فتحعلی خان میرشکار ۲ را با موازی چهل هزار کس از غازیان روانه خراسان [کرد] که قشونهای خراسان را نیز برداشته، روانه هرات گردد. بعد از ورود فتحعلی خان به مشهد منور مقدس، لشکر خراسان را از موکب عالی خود برداشته روانه هرات گردید. که از این جانب افغانه خبر یافته در آن وقت به استعداد کامل پیش آمده، در نواحی کافرقلعه محاربه‌های عظیم واقع گردید. نزدیک به آن شده بود که جماعت افغانه [از] جدال پراکنده گردند که طایفه اگر خراسان نامردی نموده، از دست چپ در حرکت آمده، بدون شکست راه خراسان را پیش گرفته فرار نمودند. که سپاه افغان از چهار طرف هجوم آورده، آن سپاه برگشته روزگار طاقات حملات دلیرانه افغانه [را] نیاورده، شکست فاحش یافته، فرار برقرار اختیار نمودند.

فتحعلی خان با جمعی از اقبای خود مقتول گردیدند و از آن قشون به قدر سی هزار نفر شربت ناگوار ممات را چشیده، بقیه دیگر آواره دیار بی سرانجام گردیدند. و این واقعه در سنه ۱۱۲۹ به وقوع آمد. و غنایم نامحصور به دست افغانه آمده، به دارالسلطنه مذکور مراجعت نمودند.

چون این خبر به سمع بندگان اشرف رسید صفی قلی خان ۵ [را] که از امرای عمده آن دودمان ولایت توأمان بود، و کارهای مردانه سپاهیان از او واقع شده بود، سردار نموده، با موازی چهل هزار نفر در سنه ۱۱۳۲ روانه خراسان نمودند، که رفته استرداد هرات نماید، و منصورخان را به علت سستی که در محاربه افغانه نموده بود معزول، و غلیقلی خان را به حکومت تعیین فرمودند.

و چون خبر کشته شدن باباعلی بیگ به ایبورد رسید، نادر دوران با سرکردگان ایبورد عریضه به درگاه جهان‌پناه قلمی نموده، استدعای تعیین حاکم نمودند، و منشور حکومت آن ولایت [را] به حسنعلی خان که از جمله غلامان سرکار خاصه شریفه بود داده روانه ایبورد کردند، و به حکومت اشتغال نمود. و در هنگام ورود صفی قلی خان زیاد اوغلی که قشون اتک را طلبیده بود، حسنعلی خان نادر دوران را سرکرده نموده

۲- جهانکشا: جفرخان استاجلو.

۳- جهانکشا: ۲۶ رمضان ۱۱۲۹ سعه خطی: اثنان عشرون.

۴- فتحعلی خان ترکمان میرشکارباشی.

۵- صفی قلی خان ترکستان اوغلی داروغه اصفهان.

فرستاده بود.

القصه در محل ورودخان به نواحی نیشابور خبر رسانیدند که شیر غازی خان والی خوارزم قریب به بیست هزار نفر از ترکمانان به نهب و غارت خراسان روانه [کرده]، و به جام رسیده اند. سردار مشارالیه فرمود که موازی ددهزار کس چابکسوار از غازیان روانه گردند.

راوی ذکر می کند که: قبل از حرکت قشون، محمدزمان خان چرخچی باشی حاکم فراه مروی که مجدد حکومت مشهد مقدس علاوه شده بود، با موازی سه هزار کس حرکت نموده، در نواحی جام به اوزبک برخورد، به قدر دوسه هزار سر و زنده از آن جماعت بی عاقبت گرفته بودند، که از این جانب طلیمه سپاه صفی قلیخان ظاهر شده، فیما بین اوزبکیه و قزلباش محاربه صعب رو داده، بالاخره شکست بر سپاه مخالف افتاده، به قدر یک ساعت نجومی قریب به دهم هزار کس از آن جماعت به درک اسفل روانه گردید. و با فتح و فیروزی معاودت به نیشابور نموده، از آنجا عازم ارض اقدس گردیدند، و محمدزمان خان را بیهانه بدون جهت گرفته به قتل آورد.

واز آنجا با کوبه تمام روانه هرات گردید. و افاغنه هرات نیز در نواحی کافرقلعه سر راه به صفی قلی خان گرفته جنگ در پیوست، که در حین گیر و نادر جماعت گرایلی و الیلی تاب صدمات شمشیر افاغنه [را] نیاورد، به گمان اینکه خود را به تیپ رسانیده، اعانتی بدیشان برسد، سردار مشارالیه که به دیوانگی مشهور بود، توپچان را فرمود که توپخانه را یکباره آتش زدند و بسیاری از غازیان به ضرب گلوله توپ ضایع شده، بقیه دیگر طریق فرار بیمودند.

و افاغنه فرصت دانسته به میان سپاه ریختند. چون صفی قلی خان کار بدان نحوید، از غایت جنون خود را به بالای قورخانه رسانیده، آتش در صندوق انداخت، و قورخانه در گرفته صفی قلی خان نیز بر طرف گردید. لشکر و سپاه روی به وادی هزیمت نهادند، و نادر دوران با اتباع خود روانه ایورد گردید. و افاغنه نیز به فتح و ظفر اختصاص یافته، با غنایم و تجملات معاودت به هرات نمودند.

و بعد در سنه ۱۱۳۴ محمدخان افغان را هوس تسخیر ارض اقدس افتاد، با موازی بیست هزار کس آمده، آن خطه فیض بنیان را محاصره نمود. بعد از تمادی ایام در تاریخ شهر رمضان یورش به قلعه آورد، به میمنت ولایت و اعجاز علی بن موسی الرضا — علیه التحیه و الثنا — آن شب دوازده نفر سبزپوش خود را به سپاه آنان زده، خایب و خاسر برگشتند و صباح همان روز محمدخان کوچ نموده روانه گردید، و مردم از تنگی و قحط و غلامتجات یافته، به دعا و ثنا مشغول شدند. و در عرض چند یوم به عنایت الهی رفاهیت و ارزانی پدید آمد.

۵

حرکت محمود شاه افغان از دارالقرار قندهار به عزم تسخیر ممالک ایران

بر تکیه زدگان مسند ارباب دین و دولت، و جاه طلبان آرزوکنش این دنیای پرمحنت پوشیده و مخفی نماند که چون تسخیر هرات گوشزد محمود افغان گردید در تدارک سپاه خود مشغول گردید. در اندک فرصتی به قدر سی هزار جوان نامدار انتخاب نموده، روانه عراق گردید.

چون محمود افغان از دارالقرار قندهار عزیمت عراق نمود، بعد از ورود به نواحی ولایت سیستان رسولان به تدرج ملک محمودخان حاکم آن ولا فرستاد که هرگاه باما از راه یگانگی درآمدی فیها والا اینکه جنگ را آماده باش. ملک از سخنان او برآشفته گفت: هر چه از تو برآید تقصیر مکن!

چون خبر سرکشی مشارالیه به محمود رسید، اندیشه ناک شد که اگر از در ستیز و آویز درآمد، این کار به آسانی طی نخواهد شد. اولی اینکه از راه صلح درآمد نوعی نمایم که کار به نزاع نرسد. بعد از آن چند نفر دیگر فرستاد که: ما را به تو مناقشه و مجادله نیست هرگاه ممکن شود قدری آدم بفرست که در قلمرو ایران مذکور شود که ملک محمود با محمود شاه سرتاجدارند. همین اسم یکجتهی تو ما را کافی است.

محمودخان تحف و هدایای لایقه مرسول داشته بود، و اعلام نموده که: این معنی باعث بدنامی اجاق کیان است. هرگاه سرتاجدار، لشکر خود را حرکت داده، روانه شو، که بعد از آنکه مهمام عراق دلخواه تو شد، حقیر نیز با خدم و حشم وارد حضور خواهد گردید.

بعد از تمهید این مقدمات، از نواحی سیستان در حرکت آمده، عازم کرمان شده، آن ولایت را چون نگین انگشتر احاطه نموده، شرحی به حاکم آنجا مبنی بر مصالحه و ملامت نوشت که: عبث خود را و مردم را در معرض تهلکه مینداز، و مرتکب خرابی و غارت مشو. برخاسته به امیدواری وارد این آستان [شو] که آنچه مروت باشد مرعی خواهد داشت.

چون حاکم آن ولایت بر مضمون آن مطلع شده [بود] در جواب نوشته بود که: تانفس در بدن جاری است، مردان را از چنین حادثات اندیشه نمودن عار است. آنچه از دست تو برآید کوتاهی مکن، که مادامی که بندگان اقدس در صفهان به عظمت و اجلال نزول دارند، ما بندگان اخلاص آگاه در سر و جان بازی مضایقه نداریم. و هرگاه تیر تقدیر از گردش این چرخ پیر بدین تن نحیف و جسم ضعیف برسد، آوازه جانبازی [من]

گوشزد خاص و عام خواهد گردید، و موجب آبروی دنیا و عسی خواهد شد. و هرگاه اراده مجادله و مناقشه در خاطر داری مضایقه ننموده، قدم در عرصه کارزار گذاشته، ضربدست مردان و شجاعت دلوران را نیز تماشا کن. به همین مضمون نامه را نوشته روانه نمود.

چون محمودشاه از نامه مطلع گردید آزرده خاطر شده، فرمود که: امشب نامداران افغان در تدارک و کارسازی حربه و سنان خود مشغول گردید که فردا یورش بدان قلعه برده، خاکریز آن را به زمین خندق برابر نمایند.

روز دیگر که این آفتاب انور از دریاچه خاور به امر ملک داور بیرون آمد، و عالم ظلمانی را به نور و ضیاء خود روشن گردانید، سپاه افغان چون اجل ناگهان از جا درآمد، دور و نواحی قلعه را احاطه نموده، از چهار جانب اراده یورش نمودند. که در این وقت رستم محمدخان که حاکم آن ولایت بود، باموازی چهار پنج هزار جوانان جرار خنجر گذار بیرون آمده، حملات مردانه بدان سپاه مخالف نمودند. و از این جانب نیز آن سپاه کینه‌خواه به ضرب تفنگ و شلیک تیر خندنگ، دمار از روزگار آن لشکر برآوردند.

و آن نامداران نیز آثار شجاعت و جلالت ظاهر [ساختند] و داد مردی و مردانگی می‌دادند، که جماعت افغان از جانب شمال قلعه یورش به خاکریز برده، و از بالای قلعه نیز کرمانیان بسیاری از طایفه افغان را بر خاک مذلت افکندند. و آن جماعت قدم تهور و دلیری پیش گذاشته، خود را به زیر حصار بند قلعه گرفته، نردبان بسیار در دیوار آن گذاشتند، کرمانیان مستأمل شده، چند نفر از رستم محمدخان آمده خبر آوردند که: افغان یورش به قلعه آورده، هرگاه در آمدن تمویق نمایند، ولایت دست خواهد رفت.

به مجرد اطلاع، جنگ و گریز نموده، داخل شهر گردیده برج و بارو را استحکام داده، در محلی رسید که جماعت افغان خود را بر بالای بروج قلعه رسانیده بودند. کدان رستم دوران و آن شیر ژبان دست بر قائمه شمشیر العاصم فام نموده، در نیم ساعت نجومی آن گروه خسران پژوه را از بالای قلعه به زیر افکند، موازی چهار صد نفر را به ضرب شمشیر به خاک مذلت افکند.

و آن روز تا غروب آفتاب از هر جانی که یورش آوردند، باندامت و پشیمانی معاودت نمودند. تا آفتاب نورانی سر در چاهار ظلمانی نهاده، عالم تیره و تار گردید. کرمانیان مهتابی و مشاعل بسیار در بروج و حصار قلعه روشن نموده، عالم چون روز نیکبختان منور گردید.

افاغنه چون کاری نساختند ناچار از دور حصار بستگر خود معاودت نمودند. محمود افغان امرا و معارف سپاه خود را تعذیب زیادی نمود که: امروز اگر از شما در عرصه میدان کوتاهی واقع نمی‌شد، البته قلعه را به تصرف درمی‌آوردیم.

ملازعفران که از جمله ندما و مقربان درگاه بود به عرض مبادرت نمود که: هرگاه صلح نموده، و به جانب عراق و اصفهان حرکت نمایید، بعد از تسخیر آن نواحی جمیع

بلاد عراق بدون سرکشی، اطاعت و انقیاد به اجاق سپهر رواق خواهند نمود. و حال که خود را در پای هر قلعه چندین روز و ماه معطل نمایید فریاد است که لشکرهای عراق و خراسان وارد گردیده، جمعیت ما را متفرق خواهند نمود. و هرگاه از این حدود حرکت نموده دارالسلطنه اصفهان را محصور نماییم، هر یک از امرای ایران که به مدد و اعانت وارد گردند، اولاً سر راه برایشان گرفته به دفع آنها مشغول گردیم. و چون احدی به اصفهان ملحق نشود تسخیر آن بلده جنت‌نشان به آسانی میسر خواهد گردید. و جمیع امرا و خوانین روی به درگاه جهان‌پناه خواهند آورد.

محمود شاه سخن ملازعفران را قبول نموده، گفت: حالا چاره این کار چیست؟ نحوی نمایید که از اینجا به خوشی در حرکت آمده، رواه اصفهان شویم.

ملازعفران نامه‌ای جهت اهالی کرمان قلمی نمود که: با پادشاه ستیزه نمودن از عقل دور است. اگر همگی از روی امیدواری وارد گردید مورد نوازشات خاقانی خواهید گردید. و هرگاه در آمدن تخلف نمایید لابد و ناچار به گردن پادشاه لازم می‌گردد که دمار از روزگار شما بر آورد اولی این است که از راه سازش در آمده به هر چه خیر و صلاح ایشان باشد مانیز موافقیم. و نامه مهر نموده روانه فرمودند.

راوی ذکر می‌کند که رستم محمدخان مکرر عرایض در باب ورود افغان به خدمت پادشاه جمجاه ملایک سپاه به اصفهان قلمی نمود که: به قدر چهار پنج هزار نفر امداد روانه نمایند. سودی ندارد. و امرا و مقربان بساط عشرت به آن پادشاه ساده لوح عرض نمودند که: محمود حد آن ندارد که وارد کرمان و اصفهان گردد. هرگاه آمده باشد، از خوف و غضب پادشاهی اندیشه نموده مراجعت خواهد نمود، اعانت و امداد ضرور نیست. و در جواب قلمی نمودند که: محمود حد آن ندارد که با تو مجادله نماید.

و آن خان اخلاص آگاه در ثانی عرض نمود که نزدیک به آن رسیده که قلعه را تصرف نماید.

امرا استراحت طلبی نموده به عهد حیدر علی خان در جزئی مقرر فرمودند که قشون آن حدود را برداشته به تنبیه افغانه رفته، لازمه اعانت و امداد به رستم محمدخان به عمل آورد. حیدر علی خان چون بالقوه [میل] آن کار نداشت، و با محمودخان در مذهب موافق بود، صلاح خود را در سامحه و تمویق دیده، از رفتن تقاعد ورزید.

اما چون رستم محمدخان غفلت امرا و پادشاه [را] بدان مرتبه ملاحظه نمود، و قحط و غلا در آن بلده طغیان نمود، ناچار از راه اضطرار به ملازعفران اعلام نمود که: هرگاه اصفهان را تصرف نمایید، من نیز قلعه را بدون مضایقه خواهم سپرد، و هرگاه خواسته باشید که این تنگ را در اجاق من گذارید، تا جان در تنی باشد، قلعه را بدرضای خود نخواهم داد.

چون ملازعفران نامه را دید، آمده چگونگی را به محمود عرض نمود. او را نیز قبول افتاده یک دست خلعت با ماکولات جهت رستم خان روانه نموده، و بعد از مصالحه در حرکت آمده عنان تسخیر به صوب دارالسلطنه اصفهان معطوف [نمود].

۶

در شرح ورود محمود شاه افغان و تسخیر دار السلطنه و اختلال دولت سلاطین صفویه

چون اخبار ورود محمود مسموع امرا گردید، کیفیت آن را به پایتخت سریر اعلیٰ عرض نمودند. دردم ارقام به اطراف ولایات و ممالک خراسان و عراق و فارس و آذربایجان فرستادند که سرداران و خوانین باقشونهای تحت [اختیار] خود بزودی وارد رکاب اقدس گردند.

چون ارقام مطالعه به آن جماعت رسید، همگی را خوف و هراس و رعب گرفته، در اندیشه آن شدند، که هرگاه حال حرکت نمایم افغان سر راه دمار از روزگار ما بر خواهد آورد، و کسی گوش به حرف ننمود. و جمعی از سرداران که در نواحی فارس و آذربایجان بودند، نزدیک اصفهان چون رسیدند همین که چشم ایشان بر علامات افغان افتاد، راه فرار پیش گرفته هر یک به سمت ولایات خود به در رفتند. سوای جمعی از غازیان بختیاری که وارد حضور اقدس [شدم]، بوجه حراست و قلعه داری و ساختن برج و باره و خاکریز نمودن عرض راه و ممرها مشغول شدند.

از آن جانب محمود شاه افغان با سپاه کینه خواه وارد اصفهان [شد]، و در دو فرسخی تزلزل نمود. و محمد قلی خان اعتماد الدوله با موازی شصت هزار کس از اصفهان بیرون آمد، و در مقابل لشکر افغان صفوف جدال و قتال آراست. دلیران نامدار و غازیان غضنفر شمار داخل میدان گردیده، به جنگ و جدال مشغول شدند، که اقبال طایفه افغانه زور آور گردیده، باد و طوفان عظیم پیدا شده، مقابل سپاه قزلباش را گرفته دیده نامداران را تیره و تار گردانیده، ریگ بیابان چون خار مغیلان چشم دلیران را از کاسه سر به در کرده، جماعت افغان دست شمشیر به میان غازیان ریخته، به قتل و غارت مشغول شدند.

غازیان قزلباش روی از افغانه برگاشته، گریزان خود را به حصار شهر رسانیدند. و در آن معرکه قریب بده دوازده هزار کس درجه شهادت یافتند. و جماعت افغان دور و حوالی [اصفهان را] مرکزوار در میان گرفته، هرگاه اعانت و امداد از طرفی می آمد، سر راه آن را گرفته، متفرق می ساختند.

تا اینکه فتحعلی خان قاجار بیگلربیگی استرآباد بادوسه هزار سوار جرار در میان شب به اصفهان داخل گردید سرکردگان و سرخیلان او را به حضور اقدس آوردند. به نوازشات خسروانه سرافراز شد. و فتحعلی خان عرض نمود که به نیروی اقبال بی زوال، دمار از روزگار آن طایفه بی عاقبت برخواهم آورد. بندگان و الا او را تحسین نموده مواعید ملوکانه به مشارالیه نمود.

روز دیگر با جمعیت فراوان از اصفهان بیرون آمده، در مواجهه سپاه مخالف

سف‌آرا گردید. از جانبین نامداران به‌جنگ و جدال مشغول گردیده، تا غروب آفتاب به‌نحوی غازیان قاجار مجادله نمودند، که صدای احسن و آفرین از دوست و دشمن بدین گنبد... شکن بلند گردید. و قریب یک‌هزار سر از افغان نموده، معاودت نمودند. و در آن روز جمیع مردم اصفهان طبقهای زر تثار نمودند، و روز دیگر بدان طریق محاربه نموده، و همه روزه با جمعیت فراوان نادر مردی و مردانگی می‌داد، و کار بر افغان تنگ نموده بود. و مردم اصفهان به‌دور دولترای آن نره‌شیر دوران جمع می‌شدند، و بدون صوابدید و مشورت او متوجه امری نمی‌شدند.

و خوانین و سرکردگان اصفهان از این حرکات و فتح نمودن حد در کانون سینه آنها جاگیر شده، همگی کسر عداوت این نامدار را بسته، در خلوت به‌سمع آن پادشاه عرش دستگام عرض نمودند که: فتح‌علی‌خان هر روزه که به‌محاربه افغان می‌رود، زنبورک و ریکا در جلو انداخته به‌روی پادشاهی حرکت می‌کند. و اراده آن نیز دارد که محمود افغان را چون شکست دهد، دخل در امورات پادشاهی نماید.

آن حضرت از راه ساده‌لوحی باور نموده گفت: چه باید کرد؟ امرا گفتند که: او را به‌حضور طلبیده در خلوت‌سرای خاص مجبوس باید کردن. پادشاه فرمود که: در حین بابوس او را گرفته مقید نمایند، که شخصی از خادمان حرم که قاجار بود، این خبر را به‌فتح‌علی [خان] رسانید. آن خان نامدار را آتش در کانون سینه افتاده، غازیان خود را سفارش نمود که تدارک رفتن استرآباد نمایند.

همینکه شب به‌سرمدت درآمد، با‌موازی یک‌هزار و پانصد نفر که باقی مانده بود، سوار مرکبان باد رفتار گردیده، عازم استرآباد شد. و کس نزد محمدقلی‌خان و سایر امرا فرستاد که ما چون اراده اصفهان داشتیم و نمک بحرام اجاقی صفویه بودیم، حال به‌رخصت شما سرکردگان به‌استرآباد رفتیم.

محمدقلی‌خان و امرا از کردار خود خجل گردیده، برای مصلحت روزگار محمدقلی‌خان را فرستادند که شاید نحوی نماید که خان مراجعت نماید. هر چند مشارالیه را نصیحت نموده بود قبول نکرده، از یک‌طرف اردوی افغان، یا طبل و علم و لشکر و حشم خود روانه استرآباد گردید.

چون طایفه افغان از بیدماغی فتح‌علی‌خان آگاه گردیدند، روز دیگر یورش به‌قلعه انداخته، به‌قدر چهارپنج هزار نفر از سکنه آنجا را به‌قتل آورده، معاودت نمودند.

چون مدت شش ماه امتداد ایام محاصره کشید قحط و غلا به‌نحوی اشتداد یافت که دانه گندمی به‌یک اشرفی خرید و فروخت می‌شد. جمع کثیری قسم یاد کردند که خصمیه الاغی را به‌بیست تومان خرید و فروش نموده بودند. و به‌هر عمارتی که وارد می‌شدند، جمعی از صاحب ناموسان لحافهای زربفت را بر سر کشیده، جان را به‌جان آفرین

۱- داستان هنرنمایی فتح‌علی‌خان در روزهای محاصره اصفهان و به‌قهر رفتن او در تاریخ (چاپ قائم مقامی ص ۷) و قبل از آن در آثار سلطانیه (ص ۷) نیز آمده، اما لکه‌هاوت (ص ۳۲۲ ترجمه) در آن تردید کرده است.